

نگهبانی می دید هر هفته یک پیرزن یک قایق موتوری پر از خاک و شن را از این سمت ساحل به آن سمت ساحل می برد. نگهبان هر چه داخل قایق را واریسی می کرد، چیزی جز خاک و شن بی ارزش پیدا نمی کرد.

چند سال بعد وقتی نگهبان بازنشست شد، به آن سوی ساحل رفت و سراغ پیرزن را گرفت و از او پرسید: تو اکنون زن بسیار ثروتمندی هستی. من در تعجبم که چگونه با جابه جا کردن خاک و شن بی ارزش موفق شدی این همه ثروت برای خود جمع کنی. لطفا به من بگو راز تجارت تو در چیست؟

پیرزن با حیرت به نگهبان گفت: من خاک و شن جابه جا نمی کردم! من **موتور قایق** خرید و فروش می کردم. در قایقم شن و خاک می ریختم تا کیفیت و کارایی موتور را قبل از تحویل به مشتری امتحان کنم!

---